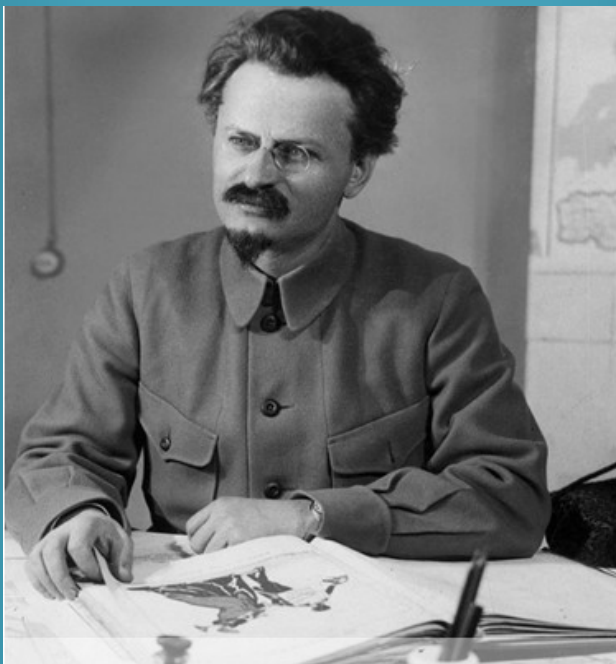


طبقه، حزب و رهبری

چرا پرولتاریای اسپانیا شکست خورد؟
(مسائلی در تنوری مارکسیستی)



تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه

"که فر" توضیح می دهد

سفسطه گری خاننین

رویکرد دیالکتیکی

کارگران روسیه چگونه به بلوغ رسیدند

نسبیت "بلوغ"

نقش کمکی دهقانان

نقش شخصیت

استالینیزم در اسپانیا

خیانت حزب پوم

مسئولیت رهبری

سرکوب انقلاب اسپانیا

ترجمه: آرش عزیز

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۳

مقدمه

پرولتاریای اسپانیا قربانی ائتلافی شد متشکل از امپریالیست‌ها، جمهورن خواهان اسپانیا، سوسیالیست‌ها، آنارشویست‌ها، استالینیست‌ها، و در جناح چپ، حزب پوم. آن‌ها همه، انقلاب سوسیالیستی را که پرولتاریای اسپانیا در عمل دست به تحقق آن زده بود عقیم ساختند. از شر انقلاب سوسیالیستی راحت شدن کار آسانی نیست. هنوز کسی روشی به جز سرکوب بی رحمانه، کشتار پیشتازان، اعدام رهبران و... ابداع نکرده است. البته که حزب پوم چنین چیزی نمی‌خواست.

* * *

این که جنبش طبقه‌ی کارگر تا چه اندازه‌ی به عقب پرتاب شده را نه فقط از وضع سازمان‌های توده‌ی که از اوضاع گروه‌های ایدئولوژیک و کاوش‌های نظری که بسیاری گروه‌ها مشغول آن هستند می‌توان فهمید. در پاریس نشریه‌ی ای به نام "که فر" (Que Faire) (چه کنیم؟) منتشر می‌شود که معلوم نیست چرا به خودش می‌گوید مارکسیست اما در واقعیت کاملاً درون چارچوب امپریسیزم روشنفکران بورژوای چپ و آن کارگران منزوی است که تمام منکرات روشنفکران را جذب کرده‌اند.

این نشریه‌ی کوچک مثل تمامی گروه‌های فاقد بنیانی علمی، بدون برنامه و بی‌هیچ گونه سنت سعی کرد دست به دامن حزب پوم (POUM) شود - که به نظر می‌رسید سریع‌ترین راه به سوی توده‌ها و پیروزی باشد. اما نتیجه‌ی این پیوندها با انقلاب اسپانیا در نگاه اول به کلی غیرمنتظره به

نظر می‌رسد: نشریه نه پیشرفت که پسرفت کرد. در واقع جز این هم انتظار نمی‌رفت. تناقضات بین خرده بورژوازی، محافظه کاری و نیازهای انقلاب پرولتاری به شدت رشد کرده است. تعجبی نیست که مدافعین و مفسرین سیاست‌های پوم هم در حیطه ی سیاست و هم در حیطه ی نظر به عقب پرتاب شده اند.

نشریه ی "که فر" به نوبه ی خود هیچ گونه اهمیتی ندارد. اما اهمیتی نمادین دارد و خبر از جو اوضاع می‌دهد. از این جهت به نظر ما مفید است به بررسی دلایل فروپاشی انقلاب اسپانیا توسط این نشریه بپردازیم چرا که این بررسی روشن و آشکار ویژگی های بنیادینی که اکنون بر جناح چپ شبه مارکسیزم غالب اند افشاء می‌کند.

"که فر" توضیح می‌دهد

از نقل قول خط به خط از نقدی شروع می‌کنیم که این نشریه بر جزوه ی "خیانت در اسپانیا" ی رفیق کازانوا نوشته است:

"چرا انقلاب در هم کوبیده شد؟ نویسنده (کازانوا) می‌گوید از آن جا که حزب کمونیست سیاست غلطی دنبال می‌کرد که متأسفانه توده های انقلابی از آن پیروی کردند. اما یکی نیست بگوید چرا توده های انقلابی که رهبران سابق خود را رها کردند زیر پرچم حزب کمونیست گرد آمدند؟" چون حزب انقلابی راستین وجود نداشت. " مقاله به ما چیزی جز همان گویی ارائه نمی‌کند. سیاست غلط توده ها و حزب نابالغ یا خبر از شرایط مشخص نیروهای اجتماعی می‌دهد (نابالغی طبقه ی کارگر، فقدان استقلال طبقه ی دهقان) که

باید با شروع از واقعیاتی توضیح داده شود که از جمله خود کازانوا ارانه می‌کند، و یا نتیجه‌ی اعمال بعضی افراد شرور یا گروه‌هایی از آن‌ها است، اعمالی که مطابق با تلاش‌های "افراد مخلص" که تنها آن‌ها قادر به نجات انقلاب هستند، نیست. کازانوا ابتدا کمی دنبال راه اول، راه مارکسیستی، می‌رود اما سپس راه دوم را طی می‌کند. ما را به حیطة‌ی شیطان‌شناسی خالص می‌برد؛ مجرم مسنول شکست، شیطان ارشد، استالین است که آثارشیست‌ها و بقیه‌ی شیطان‌های کوچک همدستش بوده‌اند؛ خدای انقلابیون متأسفانه، برخلاف روسیه در سال ۱۹۱۷، لنینی یا تروتسکی‌ای به اسپانیا نفرستاد."

مقاله سپس نتیجه می‌گیرد: "وقتی تلاش کنی به هر قیمتی راست‌گویی مستحجر صومعه‌ی خود را بر واقعیات تحمیل کنی، نتیجه بهتر از این نمی‌شود." آن‌چه بر عظمت این نخوت نظری می‌افزاید این واقعیت است که دشوار است تصور کنیم چگونه این همه خزعبلات و مبتذلات و اشتباهات، مشخصاً از نوع بی‌فرهنگی محافظه‌کارانه، در چند جمله جا داده شده‌اند.

نویسنده‌ی نقل قول بالا از دادن هرگونه توضیح در مورد شکست انقلاب اسپانیا طفره می‌رود؛ او تنها به این اشاره می‌کند که توضیحاتی بنیادین مثل "شرایط نیروهای اجتماعی" ضروری‌اند. خودداری از ارائه هرگونه توضیح اتفاقی نیست. این منتقدین بلشویزم همه بزدلان نظری هستند، به این دلیل ساده که بر هیچ بنیان محکمی استوار نیستند. برای آن‌هایی که ورشکستگی خود را بر ملا نکنند واقعیات را از این دست به آن دست حواله می‌دهند و دور و بر نظرات سایرین پرسه می‌زنند. خود را محدود به اشارات و حرف‌های

نیمه و نصفه می کنند انگار که فقط وقت پیدا نکرده اند کل خرد خود را عرضه کنند. واقعیت این است که اصلاً هیچ خردی ندارند. نخوت شان مملو از شارلاتانیسم فکری است.

بیاید به تحلیل قدم به قدم اشارات و حرف های نیمه و نصفه ی نویسنده مان پردازیم. به گفته ی ایشان سیاست غلط توده ها را تنها می توان به عنوان "نشانه ی شرایط مشخص نیروهای اجتماعی" توضیح داد، مثل نابالغی طبقه ی کارگر و فقدان استقلال طبقه ی دهقان. هر کس به دنبال همان گویی باشد موردی سطحی تر از این پیدا نمی کند. "سیاست غلط توده ها" با "نابالغی" توده ها توضیح داده می شود. اما "نابالغی" توده ها چیست؟ البته که اتخاذ سیاست های غلط توسط آن ها. این سیاست غلط چه بود و چه کسانی مبتکرش بودند: توده ها یا رهبران - نویسندگان ما این موضوع را مسکوت می گذارد. او از طریق همان گویی مسئولیت را بر دوش توده ها می گذارد. این حقه ی کلاسیک تمام خائنین، فراریان و وکلایشان بخصوص در رابطه با پرولتاریای اسپانیا مشمنزکننده است.

سفسطه گری خائنین

در ژوئیه ی ۱۹۳۶ (و حتی در دوره های پیش از آن) کارگران اسپانیا حمله ی افسرانی که تحت حفاظت "جبهه ی مردمی" خیانت به آن ها را تدارک دیده بودند پس زدند. توده ها گروه های مسلح به پا کردند و کمیته های کارگری ایجاد کردند که سنگرهای حکومت آینده شان بود. سازمان های رهبری پرولتاریا از طرف دیگر به بورژوازی کمک کردند این کمیته ها را

نابود کند و حمله ی کارگران به مالکیت خصوصی را منحل کند. گروه های مسلح کارگری را تحت فرمان بورژوازی درآوردند و حزب پوم در ضمن در دولت مشارکت کرد و مسئولیت مستقیم این کار را بر عهده گرفت...

(در این جا یکی دو جمله از اصل حذف شده است - مترجم انگلیسی.)

(در ترجمه ی انگلیسی نیز یکی دو جمله به کلی نامفهوم به نظر می رسيد که ما حذف کردیم - مترجم فارسی.)

... علیرغم خط سیاسی صحیحی که توده ها انتخاب کردند، آنان نتوانستند ائتلاف سوسیالیست ها، استالینیست ها، آنارشویست ها و حزب پوم با بورژوازی را درهم بشکنند. این سفسطه گری نقطه ی آغاز خود را مفهومی از نوعی بلوغ مطلق قرار می دهد، یعنی شرایط بی نقصی که در آن توده ها نیاز به رهبری صحیح ندارند و در ضمن قادرند علیه رهبری خود پیروز شوند. چنین بلوغی وجود ندارد و نمی تواند داشته باشد.

خردمندان ما خرده می گیرند که آخر چرا کارگرانی که چنین غریزه ی انقلابی صحیحی و چنین کیفیت های جنگندگی برتری نشان می دهند باید تسلیم رهبری خائنانه شوند؟ پاسخ ما این است: اصلا خبری از تسلیم خشک و خالی نبود. خط حرکت کارگران همیشه زاویه ی مشخصی با خط رهبری دارد. و در حیاتی ترین لحظه ها این زاویه ۱۸۰ درجه شد. آن گاه رهبری، مستقیم یا غیرمستقیم منجر به فرونشاندن کارگران با نیروی مسلح شد.

در مه ۱۹۳۷، کارگران کاتالونیا نه تنها بدون رهبری خود که علیه آن به پا خواستند. رهبران آنارشویست (بورژواهای حقیر و نفرت انگیز که پست منشانه

نقاب انقلابیون به چهره زده اند) صدها بار در مطبوعات خود تکرار کرده اند که اگر کنفدراسیون ملی کارگران، "ک. ان. ت." (CNT)، خواسته بود می توانست به راحتی در ماه مه قدرت بگیرد و حکومت خود را برپا کند. رهبران آنارشیزست در این مورد حقیقت تمام را می گویند. رهبری حزب پوم در واقع دنباله روی "ک. ان. ت." شد با این تفاوت که آن ها سیاست شان را با واژگان دیگری می پوشاندند. تنها و تنها به همین علت بود که بورژوازی موفق شد خیزش پرولتاریای "نابالغ" در ماه مه را درهم بکوبد. آدم باید هیچ چیز از حیطة ی روابط متقابل بین طبقه و حزب، بین توده ها و رهبران نفهمد تا این حرف های توخالی را تکرار کند که توده های اسپانیا صرفاً دنبال رهبران شان بودند. تنها چیزی که می توان گفت این است که توده هایی که در همه حال به دنبال شکافتن راه جدیدی پیش روی خود بودند در قدرت خود ندیدند که در اوج گرمای نبرد رهبری جدیدی بسازند که مطابق با خواسته های انقلاب باشد. پیش روی خود روندی اساساً پویا را شاهدیم: مراحل مختلف انقلاب به سرعت عوض می شوند، رهبری یا بخش های مختلفی از رهبری به سرعت به سوی دشمن طبقاتی فرار می کنند، و خردمندان ما مشغول بحثی تماماً ایستا هستند: چرا طبقه ی کارگر به مثابه ی کل، پی رهبری بد را گرفت؟

رویکرد دیالکتیکی

ضرب المثل باستانی تکامل گرا- لیبرالی هست که می گوید: هر مردمی همان دولتی را دریافت می کند که شایسته ی آن است. تاریخ اما نشان می دهد که یک مردم می توانند در طول دوره ای نسبتاً کوتاه دولت های بسیار متفاوتی

دریافت کنند (روسیه، ایتالیا، آلمان، اسپانیا، ...) و در ضمن ترتیب این دولت ها به هیچ وجه در یک مسیر ثابت حرکت نمی کند: از استبداد - به آزادی، چنان که لیبرال های تکامل گرا می اندیشند. راز داستان در این جا است که هر مردم متشکل از طبقات متخاصم اند و طبقات خودشان لایه های متفاوتی دارند که تا حدودی در ستیز با یک دیگرند و تحت رهبری های مختلفی قرار دارند؛ به اضافه هر مردم تحت نفوذ مردمانی دیگر قرار می گیرند که آن ها نیز به همین منوال به طبقات تقسیم می شوند. دولت ها بیانگر "بلوغ" یک "مردم" نیستند که به طور نظام مند رشد می کند که حاصل مبارزه بین طبقات مختلف و لایه های مختلف درون هر طبقه و، بالاخره، عمل نیروهای خارجی هستند - اتحادها، ائتلاف ها، جنگ ها و غیره. به این باید اضافه کرد که دولت، پس از آن که خود را مستقر ساخت، بسیار دیرین تر از توازن قوایی که آن را ایجاد کرد پابرجا می ماند. دقیقاً از دل همین تناقض تاریخی است که انقلاب ها، کودتاها، ضدانقلاب ها و... ظهور می کنند.

هنگام برخورد به مساله ی رهبری یک طبقه نیز دقیقاً همین رویکرد دیالکتیک ضروری است. خردمندان ما در تقلید از لیبرال ها تلویحاً این گفته را قبول می کنند که هر طبقه همان رهبری ای را دریافت می کند که شایسته ی آن است. رهبری در واقعیت به هیچ وجه "انعکاس" صرف یک طبقه یا حاصل خلاقیت آزادانه ی خودش نیست. رهبری در روند تخصیص بین طبقات مختلف یا اصطکاک بین لایه های متفاوت درون طبقه ای مشخص شکل می گیرد. رهبری یک بار که ظهور کرد همیشه فرای طبقه ی خود قرار می گیرد و این گونه تحت فشار و نفوذ طبقات دیگر قرار می گیرد. پرونتاریا

شاید برای مدتی طولانی رهبری ای که قبلاً انحطاط کامل درونی را از سر گذرانده اما هنوز فرصت نداشته این انحطاط را در دل رویدادهای بزرگ ابراز کند، "تحمل" کند. شوکی بزرگ و تاریخی ضروری است تا تناقض بین رهبری و طبقه آشکارا برملا شود. قوی ترین شوک های تاریخی جنگ ها و انقلابات هستند. دقیقاً به همین علت است که جنگ و انقلاب اغلب طبقه ی کارگر را غافل گیر می کند. اما حتی در مواردی که رهبری قدیمی انحطاط درونی خود را برملا کرده، طبقه نمی تواند بلافاصله رهبری جدیدی سرهم کند، بخصوص اگر از دوره ی قبلی کادرهای انقلابی قوی که قادر به استفاده از فروپاشی حزب رهبر قدیمی باشند، به ارث نبرده باشد. تفسیر مارکسیستی، یعنی دیالکتیکی و نه جزمی، از رابطه ی متقابل بین طبقه و رهبری اش سنگ روی سنگ سفیخته گری قانون گرایانه ی نویسنده ی ما باقی نمی گذارد.

کارگران روسیه چگونه به بلوغ رسیدند

ایشان بلوغ پرولتاریا را چیزی کاملاً ایستا می بیند. اما در زمان انقلاب آگاهی یک طبقه پویاترین روند است و مستقیماً مسیر انقلاب را تعیین می کند. آیا ممکن بود در ژانویه ۱۹۱۷ یا حتی در ماه مارس، پس از سرنگونی تزاریزم، به این سؤال پاسخ داد که پرولتاریای روسیه برای فتح قدرت در هشت یا نه ماه آینده به اندازه ی کافی به "بلوغ" رسیده است یا نه؟ طبقه ی کارگر در آن زمان از نظر اجتماعی و سیاسی به شدت نامتجانس بود. در سال های جنگ با دریافت ۴۰-۳۰ درصد از صفوف خرده بورژوازی اغلب ارتجاعی، علیه دهقانان عقب مانده، علیه زنان و جوانان، احیا شده بود.

حزب بلشویک در مارس ۱۹۱۷ پیروی اقلیت ناچیزی از طبقه ی کارگر را با خود داشت و در ضمن درون خود حزب هم منازعاتی وجود داشت. اکثریت عظیم کارگران حامی منشویک ها و "سوسیالیست- انقلابیون"، یعنی سوسیال میهن پرستان محافظه کار بودند. اوضاع ارتش و دهقانان از این هم بدتر بود. به این باید اضافه کنیم: سطح عموماً پایین فرهنگ در کشور، فقدان تجربه ی سیاسی در میان وسیع ترین لایه های پرولتاریا، بخصوص در شهرستان ها، تا چه برسد به دهقانان و سربازان.

"فعال" بلشویزم چه بود؟ در آغاز انقلاب تنها لنین بود که درک انقلابی روشن و کاملاً فکر شده ای داشت. کادرهای حزب در روسیه پراکنده و تا حدود زیادی پریشان بودند. اما حزب بین کارگران پیشرفته اعتبار داشت. لنین بین کادرهای حزب اعتباری عظیم داشت. درک سیاسی لنین مطابق با رشد واقعی انقلاب بود و با هر رویداد جدید تکامل می یافت. این عناصر "فعال" در موقعیت انقلابی، یعنی در شرایط مبارزه ی بی امان طبقاتی، معجزه کردند. حزب به سرعت سیاستش را منطبق با درک لنین ساخت، یعنی منطبق با جریان واقعی انقلاب. به لطف این سیاست با حمایت محکم ده ها هزار کارگر پیشرفته روبرو شد. حزب در عرض چند ماه با استوار ساختن خود بر رشد انقلاب توانست اکثریت کارگران را به صحت شعارهای خود قانع کند. این اکثریت که در شوراها سازمان یافته بود توانست به نوبه ی خود سربازان و دهقانان را جذب کند. چگونه می توان کار توضیح این روند پویا و دیالکتیک را با فورمول بلوغ یا عدم بلوغ پرولتاریا تمام کرد. عاملی عظیم در بلوغ پرولتاریای روسیه در فوریه یا مارس ۱۹۱۷ لنین بود. او از آسمان به زمین نیافتاد. او نماد انسانی سنت انقلابی طبقه ی کارگر بود. برای این که شعارهای

لنین راهی به سوی توده ها پیدا کند باید کادرهایی، هر چند اندک در آغاز، وجود می داشتند؛ کادرها باید به رهبری اعتماد می داشتند، اعتمادی بر پایه ی کل تجربه ی گذشته. بیرون گذاشتن این عناصر از محاسبات چیزی نیست مگر بی توجهی به انقلاب زنده و جایگزین ساختن آن با مفهومی انتزاعی به نام "توازن قوا". چرا که رشد انقلاب چیزی نیست مگر تغییر بی وقفه و به سرعت توازن قوا تحت تاثیر تغییرات در آگاهی پرولتاریا، جذب لایه های عقب مانده به پیشرفته و اطمینان یافتن طبقه از قدرت خود. اهرم حیاتی در این روند حزب است، همان طور که اهرم حیاتی در ساز و کار حزب، رهبری آن است. وظیفه و مسئولیت رهبری در دوره های انقلابی عظیم است.

نسبیت "بلوغ"

پیروزی اکتبر شهادتی جدی بر "بلوغ" پرولتاریا است. اما این بلوغ، نسبی است. همین پرولتاریا چند سال بعد به انقلاب اجازه داد به دست بوروکراسی ای که از صفوف خود عروج کرده بود خفه شود. پیروزی به هیچ وجه میوه ی رسیده ی "بلوغ" پرولتاریا نیست. پیروزی وظیفه ای است استراتژیک. برای بسیج توده ها ضروری است شرایط مناسب بحران انقلابی به کار بسته شود؛ باید از سطح مشخص "بلوغ" توده ها آغاز کرد و آنگاه به جلو سوق شان داد، به آن ها آموخت تا بفهمند دشمن به هیچ وجه شکست ناپذیر نیست، که پُر از تناقضات است، که پشت ظاهر قدر قدرتش، ترس و لرز حاکم است. اگر حزب بلشویک نتوانسته بود این کار را انجام دهد

صحبت از پیروزی انقلاب پرولتری هم ممکن نبود. شوراها به دست ضدانقلاب درهم کوبیده می شدند و خردمندان حقیر همه ی کشورها کلی مقاله و کتاب می نوشتند و در می آمدند که تنها خیال بافان بی ریشه می توانند خواب حکومت پرولتاریای روسیه را، که این قدر از نظر عددی کوچک و این قدر نابالغ است، ببینند.

نقش کمکی دهقانان

صحبت از "فقدان استقلال" دهقانان نیز همین قدر انتزاعی، ملالغتی و غلط است. خردمند ما کی و کجا در جامعه ی سرمایه داری دیده که طبقه ی دهقانان برنامه ی مستقل انقلابی یا ظرفیت ابتکار انقلابی مستقل داشته باشد؟ این طبقه می تواند نقش بسیار بزرگی در انقلاب بازی کند، اما نقشی تنها کمکی.

دهقانان اسپانیا در بسیاری نقاط جسورانه عمل کردند و شجاعانه جنگیدند. اما پرولتاریا برای برانگیختن تمام توده ی دهقان ها باید مثالی از خیزشی قاطع علیه بورژوازی نشان می داد و الهام بخش دهقانان برای امید به ممکن بودن پیروزی می شد. در همین حال ابتکار انقلابی پرولتاریا در هر مرحله به دست سازمان های خودش مسدود می شد.

"عدم بلوغ" پرولتاریا، "عدم استقلال" دهقانان نه عوامل نهایی و نه عوامل بنیادین رویدادهای تاریخی نیستند. بنیان آگاهی طبقات خود طبقات، قدرت عددی شان و نقش شان در حیات اقتصادی است. بنیان طبقات نظامی مشخص از تولید است که به نوبه ی خود توسط سطح رشد نیروهای مولده

تعیین می شود. پس چرا نگوییم که علت شکست پرولتاریای اسپانیا سطح پایین فن آوری است؟

نقش شخصیت

نویسنده ی ما دترمینیزم مکانیکی را جایگزین تبیین دیالکتیک از روند تاریخی می کند. این است که به گفته های نازل در مورد نقش افراد، خوب یا بد، می رسیم. تاریخ روند مبارزه ی طبقاتی است. اما طبقات به طور خودکار و همزمان تمام وزن خود را به صحنه نمی آورند. طبقات در روند مبارزه ارگان های مختلفی ایجاد می کنند که نقشی مهم و مستقل بازی می کنند و می توانند انحطاط یابند. این در ضمن بنیان نقش شخصیت ها در تاریخ است. طبیعتاً دلایل عینی بزرگی حکومت خودکامه ی هیتلر را ایجاد کردند اما امروز تنها ملالغتی های کم خرد مکتب "دترمینیزم" می توانند نقش عظیم تاریخی هیتلر را منکر شوند. آمدن لنین به پتروگراد در ۳ آوریل ۱۹۱۷ حزب بلشویک را به موقع متحول کرد و به این حزب امکان داد انقلاب را به سوی پیروزی رهبری کند. خردمندان ما شاید بگویند اگر لنین در آغاز سال ۱۹۱۷ در خارج از کشور مرده بود، انقلاب اکتبر "با این همه و به همین شکل" صورت می گرفت. اما چنین نیست. لنین یکی از عناصر زنده ی روند تاریخی بود. او نماد انسانی تجربه و ادراک فعال ترین بخش پرولتاریا بود. ظهور به موقع او در صحنه ی انقلاب برای بسیج حزب پیشتاز و اعطای فرصتی به آن برای گرد آوردن طبقه ی کارگر و توده های دهقان ضروری بود. رهبری سیاسی در لحظات خطیر چرخش های تاریخی می تواند عاملی

همان قدر تعیین کننده باشد که رهبری قوای ارتش در لحظات خطیر جنگ. تاریخ روندی خودکار نیست. اگر چنین نبود رهبر چه می خواستیم؟ حزب چه می خواستیم؟ برنامه چه می خواستیم؟ مبارزات نظری چه می خواستیم؟

استالینیزم در اسپانیا

چنان که شنیدیم، نویسنده می پرسد: "اما یکی نیست بگوید چرا توده های انقلابی که رهبران سابق خود را رها کردند زیر پرچم حزب کمونیست گرد آمدند؟" سؤال غلط مطرح شده است. این که توده های انقلابی تمامی رهبران سابق شان را رها کردند حقیقت ندارد. کارگران که قبلاً مرتبط با سازمان های مشخصی بودند هم چنان به آن ها چنگ انداختند و در عین حال مشغول مشاهده و محک زدن نیز بودند. کارگران کلاً به آسانی از حزبی که آن ها را به زندگی آگاه بیدار کرده است نمی برند. در ضمن وجود حفاظت دوجانبه درون "جبهه ی مردمی" آن ها را خام کرد: همه توافق کرده اند پس همه چیز باید روپراه باشد. توده های جدید و تازه طبیعتاً به کمینترن روی آوردند، به عنوان حزبی که به تنها انقلاب پرولتری پیروز دست یافته بود و امید می رفت قادر به اعطای سلاح به اسپانیا باشد. به اضافه کمینترن پروپا قرص ترین طرف دار فکر "جبهه ی مردمی" بود؛ این اعتماد لایه های بی تجربه ی کارگران را برانگیخت. درون "جبهه ی مردمی" کمینترن پروپا قرص ترین طرف دار مشخصه ی بورژوازی انقلاب بود؛ این اعتماد خرده بورژوازی و تا

حدودی بورژوازی میانه را جلب کرد. این بود که توده ها "زیر پرچم حزب کمونیست گرد آمدند."

نویسنده ی ما ماجرا را جوری تصویر می کند که انگار پرولتاریا در مغازه ی کفافی پر و پیمانی بوده و دنبال یک جفت چکمه می گشته. البته نیک می دانیم که همین عملیات ساده هم همیشه موفق واقع نمی شود. تا جایی که به رهبری جدید برمی گردد، انتخاب بسیار محدود است. لایه های وسیع توده ها تنها به تدریج، تنها بر پایه ی تجربه ی خود از دل چندین و چند مرحله قانع می شوند که رهبری جدید محکم تر، قابل اتکاتر و وفادارتر از رهبری قدیمی است. شکی نیست که در زمان انقلاب، یعنی وقتی رویدادها به سرعت حرکت می کنند، حزبی ضعیف می تواند به سرعت به حزبی قدرتمند بدل شود به این شرط که مسیر انقلاب را به روشنی درک کند و کادرهای استواری داشته باشد که مست واژگان نشوند و از تعقیب نهراسند. اما چنین حزبی باید پیش از انقلاب در دسترس باشد چرا که روند آموزش کادرها مدت زمان قابل توجهی وقت می برد و انقلاب چنین وقتی اعطا نمی کند.

خیانت حزب پوم

در چپ تمامی سایر احزاب در اسپانیا حزب پوم قرار داشت که بدون شک عناصر پرولتری انقلابی را دربر گرفته بود که قبلاً وصل محکمی با آنارشیزم نداشتند. اما دقیقاً همین حزب بود که نقشی مرگبار در پیشرفت انقلاب اسپانیا بازی کرد. پوم نمی توانست به حزبی توده ای بدل شود چرا که برای این کار اول لازم بود احزاب کهن سرنگون شوند و سرنگونی آن ها تنها با مبارزه ای

خستگی ناپذیر، با افشای آشتی ناپذیر ماهیت بورژوازی این احزاب ممکن بود. اما پوم در عین انتقاد از احزاب کهن خود را در تمامی مسائل بنیادین تحت انقیاد آن‌ها قرار داد. این حزب در بلوک انتخاباتی "مردمی" شرکت کرد؛ وارد دولتی شد که کمیته‌های کارگری را تصفیه کرد؛ درگیر مبارزه برای بازسازی این ائتلاف دولتی شد؛ بارها و بارها تسلیم رهبری آنارشیستی شد؛ در همین رابطه، سیاست سندیکایی غلطی اتخاذ کرد؛ رویکردی متزلزل و غیرانقلابی نسبت به خیزش مه ۱۹۳۷ اتخاذ کرد. البته که از نقطه نظر دترمینیزم به طور کلی می‌توان تشخیص داد که سیاست پوم اتفاقی نبود. هر چیز این دنیا علتی دارد. اما مجموعه دلایلی که به سنتریزم پوم انجامیدند به هیچ وجه انعکاسی از شرایط پرولتاریای اسپانیا یا کاتالونیا نیستند. دو علت با زاویه‌ای از یکدیگر به سوی هم حرکت کردند و لحظه‌ای مشخصی رسید که به تخصصی ستیزه جویانه رسیدند. با در نظر گرفتن تجربه‌ی پیشین بین‌المللی، نفوذ مسکو، نفوذ شماری از شکست‌ها و ... می‌توان از نظر سیاسی و روان‌شناسی توضیح داد که چرا پوم به عنوان حزبی سنتریست در صحنه ظاهر شد. اما این نه مشخصه‌ی سنتریست این حزب را عوض می‌کند و نه این واقعیت را که حزب سنتریست لاجرم نقش ترمزی بر انقلاب را بازی می‌کند، هر بار سر خود را به دیوار می‌کوبد و می‌تواند به فروپاشی انقلاب بیانجامد. این واقعیت را عوض نمی‌کند که توده‌های کاتالان بسیار انقلابی‌تر از پوم بودند و این حزب هم به نوبه‌ی خود انقلابی‌تر از رهبری‌اش بود. در این شرایط انداختن مسئولیت سیاست‌های غلط بر دوش "نابالغی" توده‌ها دست زدن به شارلاتانیزم محض است که ورشکسته‌گان سیاسی اغلب به آن دست می‌زنند.

مسئولیت رهبری

جعل تاریخی یعنی همین: این که مسئولیت شکست توده های اسپانیا به دوش توده های زحمت کش انداخته می شود و نه آن احزابی که جنبش انقلابی توده ها را عقیم ساختند و یا به روشنی درهم کوبیدند. وکلای مدافع حزب پوم خیلی ساده منکر مسئولیت رهبران می شوند تا این گونه خود از زیر بار مسئولیت شان بگریزند. این فلسفه ی ناتوان که می خواهد شکست ها را به عنوان حلقه ای لازم در زنجیر تحولات بیکران جا بزند، به هیچ وجه نمی تواند و نمی خواهد به مساله ی عواملی کاملاً مشخص مثل برنامه ها، احزاب و شخصیت هایی که سازمان دهنده ی شکست بودند بپردازد. فلسفه ی شکست گرایی و تسلیم دقیقاً نقطه ی مقابل مارکسیزم به عنوان نظریه ی عمل انقلابی است.

جنگ داخلی روندی است که در آن وظایف سیاسی راه حل نظامی می یابند. اگر نتیجه ی این جنگ قرار بود با "شرایط نیروهای طبقاتی" تعیین شود، نیازی به خود جنگ نمی بود. جنگ سازمان خودش را، سیاست های خودش، روش های خودش را و رهبری خودش را دارد و سرنوشتش مستقیماً به دست آن تعیین می شود. طبیعی است که "شرایط نیروهای طبقاتی" بنیان تمامی سایر عوامل سیاسی را تأمین می کند؛ اما همان طور که بنیان یک ساختمان اهمیت دیوارها، پنجره ها، درها و سقف ها را کم نمی کند "شرایط طبقات" اهمیت احزاب، استراتژی آن ها و رهبری آن ها را از میان نمی برد. خردمندان ما با تحلیل دادن امر مشخص به امر انتزاعی در واقع در نیمه ی راه متوقف شده اند. "عمیق ترین" راه حل مساله این می بود که اعلام کنیم شکست

پرولتاریای اسپانیا بخاطر رشد ناکافی نیروهای مولده بوده است. هر ابلهی می تواند به چنین کلیدی دست یابد.

این خردمندان با به صفر رساندن اهمیت حزب و رهبری کلاً ممکن بودن پیروزی انقلابی را منکر می شوند. چرا که هیچ بنیانی برای انتظار شرایط مطلوب تر موجود نیست. پیشروی سرمایه داری متوقف شده است، پرولتاریا از نظر عددی رشد نمی کند، برعکس این ارتش بیکاران است که رشد می کند و این نیروی جنگنده ی پرولتاریا را نه افزایش که کاهش می دهد و اثری منفی بر آگاهی اش دارد. در ضمن بنیانی برای باور به این که دهقان ها در حکومت سرمایه داری قادر به دست یابی به آگاهی انقلابی عالی تری هستند نیز وجود ندارد. بدین سان نتیجه ای که از تحلیل نویسنده مان می گیریم بدبینی تمام و کمال و دور شدن از چشم اندازهای انقلابی است. باید گفت که (اگر در حق شان منصف باشیم) خودشان نمی فهمند چه می گویند.

در واقع خواسته هایی که از آگاهی توده ها دارند به شدت خیالی است. کارگران اسپانیا، و هم چنین دهقانان اسپانیا، حداکثر آن چه این طبقات قادر به دادن آن در موقعیتی انقلابی هستند، از خود نشان دادند. دقیقاً همین طبقه ی میلیون ها و ده ها میلیون ها است که ما در نظر داریم.

"که فر" تنها یکی از این مکتب ها یا کلیساها یا صومعه های کوچک است که از ترس مسیر مبارزه ی طبقاتی و در گرفتن ارتجاع، نشریات کوچک و اتوهای نظری خود را در گوشه ای منتشر می کند، در حاشیه و دور از تحولات واقعی اندیشه ی انقلابی تا چه برسد به جنبش توده ها.

سرکوب انقلاب اسپانیا

پرولتاریای اسپانیا قربانی انتلافی شد متشکل از امپریالیست‌ها، جمهوری خواهان اسپانیا، سوسیالیست‌ها، آنارشویست‌ها، استالینیست‌ها، و در جناح چپ، حزب پوم. آن‌ها همه انقلاب سوسیالیستی که پرولتاریای اسپانیا در عمل دست به تحقق آن زده بود عقیم ساختند. از شر انقلاب سوسیالیستی راحت شدن کار آسانی نیست. هنوز کسی روشی به جز سرکوب بی رحمانه، کشتار پیشتازان، اعدام رهبران و... ابداع نکرده است. البته که حزب پوم چنین چیزی نمی خواست. می خواست از یک طرف در دولت جمهوری خواه مشارکت کند و از یک طرف به عنوان اپوزیسیون وفادار و صلح دوست وارد بلوک عمومی احزاب حاکم شود؛ و از طرف دیگر در شرایطی به روابط رفیقانه و صلح آمیز برسد که جنگ داخلی بی امان در کار بود. دقیقاً به همین دلیل، پوم قربانی تناقضات سیاست خودش شد. پیگیرترین سیاست در بلوک حاکم را استالینیست‌ها پیش بردند. آنان پیشتاز جنگنده‌ی ضدانقلاب بورژوا- جمهوری خواه بودند. آنان می خواستند نیاز به فاشیسم را این گونه از میان ببرند که به بورژوازی اسپانیا و جهان ثابت کنند خود قادر به خفه کردن انقلاب پرولتری زیر پرچم "دموکراسی" هستند. این لب کلام سیاست‌هایشان بود. ورشکسته گان "جبهه‌ی مردمی" اسپانیا امروز می کوشند تقصیر را گردن «گ. پ. او.» (پلیس مخفی شوروی- م) بیاندازند. مطمئنم کسی نمی تواند فکر کند ما نسبت به جنایات «گ. پ. او.» آسان گیریم. اما ما به روشنی می بینیم و به کارگران می گوئیم که «گ. پ. او.» در این مورد تنها به عنوان قاطع ترین گردان در خدمت "جبهه‌ی مردمی" عمل کرد. این قدرت «گ. پ. او.» و این نقش تاریخی استالین بود. تنها

بی فرهنگ های نادان می توانند این واقعیت را با شوخی های ابلهانه و حقیر راجع به "شیطان ارشد" کنار بزنند.

این آقایان اصلاً دنبال مساله ی مشخصه ی اجتماعی انقلاب هم نمی روند. نوکران مسکو، بخاطر انگلستان و فرانسه، انقلاب اسپانیا را بورژوایی اعلام کردند. بر پایه ی این جعل، سیاست های خائنه ی "جبهه ی مردمی" قرار گرفت، سیاست هایی که حتی اگر انقلاب اسپانیا واقعاً بورژوایی می بود به کلی غلط می بودند. اما انقلاب از همان آغاز کار مشخصه ی پرولتری خود را بسیار آشکارتر از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه نشان داد. امروز در رهبری حزب پوم آقایانی نشسته اند که سیاست آندرس نین را زیادی "چپ گرایانه" می دانند و می گویند کار واقعاً درست این بود که در جناح چپ "جبهه ی مردمی" باقی مانده بودند. بدبختی واقعی این جا بود که نین، که خود را با اعتبار نین و انقلاب اکتبر پوشانده بود، نتوانست تصمیم بگیرد که از "جبهه ی مردمی" جدا شود. ویکتور سرژ که فوراً رویکرد نازل خود به مسائل جدی را آشکار می کند می نویسد که نین نمی خواست خود را تسلیم فرمان های اسلو یا کویوآکان کند. آیا فرد جدی واقعاً می تواند مساله ی محتوای طبقاتی یک انقلاب را به پیچ پیچ های حقیر کاهش داد؟ خردمندان "که فر" هیچ گونه پاسخی به این سؤال ندارند. آنان خود سؤال را نمی فهمند. این واقعیت از چه اهمیتی برخوردار است که پرولتاریای "نابالغ" ارگان های قدرت خود را به پا کرد، کارخانه ها را تصرف کرد، تلاش به تنظیم تولید زد و در عین حال حزب پوم با تمام قدرتش کوشید از آنارشیست های بورژوایی جدا شود که در اتحاد با جمهوری خواهان بورژوایی و سوسیالیست ها و استالینیست هایی که همان قدر بورژوایی بودند، می کوشید به انقلاب پرولتری

تهاجم و آن را خفه کند! چنین نکات "پیش و پافتاده" ای البته تنها مورد علاقه ی نمایندگان "راست کیشی مستحجر" است. خردمندان "که فر" در عوض دم و دستگاه ویژه ای دارند که بلوغ پرولتاریا و روابط نیروها را مستقل از تمامی مسائل استراتژی طبقاتی انقلابی اندازه می گیرد...

اولین انتشار فارسی: "مبارزه طبقاتی"، صدای مارکسیستی کارگران و جوانان ایران (<http://www.mobareze.org>)

ترجمه ی این اثر به رفیق و هم رزم عزیزم، سروش دشتستانی تقدیم می شود - آ.ع
اولین انتشار ترجمه ی انگلیسی: مجله ی "انترناسیونال چهار"، دوره ی اول، شماره ی ۷، دسامبر ۱۹۴۰، صفحات ۱۹۱-۱۹۵
یادداشت سردبیر "انترناسیونال چهار": در بایگانی رفیق تروتسکی یادداشت های پیش نویس، چک نویس و جدا از همی را پیدا کردیم که اکنون به شک مقاله ای ناتمام منتشر می کنیم.

لئون تروتسکی

۱۹۴۰

ترجمه: آرش عزیز

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۳



نشر کارگری سوسیالیستی